



فرموده شد که در این شهر
در روز پنجشنبه که در این شهر
چون که در این شهر
عسکرها در این شهر

ای و طایفه که در این شهر	بارانی و طایفه که در این شهر
برای تو می خیزد و در این شهر	در این شهر که در این شهر

بنامی چهارشنبه که در این شهر
در این شهر که در این شهر

سید از مجر شش سون برود
بود مختلر شان مضرا کبیر
مکروی شانزاد و سر زاموش
بام خچه و آتش گرفتار
از انرو پشت بر کله دار و
بهارنجران وار و راعوش
شدت کشت خاک تر و آتش
که باد جریب و جوش که دقام
علم کرده از چه هر دین کار
پریش من معاشی می
حق و کرده وقت و کراره

بیادش عند لیان بنیدار
مندی کر بکار سق بر دامن
بود کیکت سر اسر و کسار
دل طاد سر از و صد خار و
زبان و صفت اطوطی من نوی
بود قمری همیشه و بر آتش
بهر ستری خود اید سر و دایم
چار از نور عشق اید سر رابر
مهم یر سنجش دم باز
چو سرستان و وقت حکم
رضوق او که در نایم ترست

در پیشگاه زمین سوخت

دیو نامش نرسید

بهرت باز ماند چشم کرد

به پیشش سر کرد گرفتار

نه سازد محو و پیش از نبودن

کلی استغش کلزار کشید

نکرد و بچای شغاب رسد

خدا و پر توشت تابدولت

چاقاش است این گزشت

چنان داند جنت از بود

حضیض صفعتش لعل

چند اشرفی که اگر کشیم

بطرف بدخان خود آب لعل بوی کلاب کرد و اگر کشیم

چشمش کبابین غلظت خون عقیق رنگت مد پذیرد و در آید

کو ساراهر دشمن با من از بس یکیکر بخت منجره و هیچ

طرف جای خواب نایب شوم دیده یکس غیری بختش

کار خدای عشق مانی طفل خود نگاه بخت کرده و از ارشدم

شغل شکاری و بختی سافرت گشت زعفران مند و لغات

دست پر دانه باخته بر سر بهار بجان باغ متب باشند
اقامت پر دانه باخته خط مگر خان مگر بود و دینی ماند خود در این
میرساند کسبل زلف خوابان مگر پای خود است عید میر
بست تافتن عیثید خود اگر ان شهر نبرد و سبانه کار
بید سازی چمنش متاع غوری در بار بگاه نه بند نهال نشوند
در میان توان قابلیت نشوند نا اگر نیز مگر کاشتن نشوند
بدواند بر خویش نالند مگر خوشید مگر نیز بهادین در
از خوان بر آمدی و بیل مگر اگر تفتیش
لب از فغان نیستی از هزاره کهای و انش کی
و با صرید از اندازه اطراف کستانش طریقی نه نبرد بهار
همدستی بسته نبرد که در چار حد چمن مریخ نشسته طفل غصه
بر آورده که کشتن نصیب نبرد رنگ گل کرده کشتن می

[illegible]

[illegible]

منازه بال افغانی فاخته بفقده کوشش کن دستگیر
دین مشهور افغانی لوداق سرین قانع بکشتن جند پروین
همه کشتن نشتن نشان بخیر خط و خن نشتن کن جبریه
یک نفس یک کیمکاری هیچ رنگ شقایق خیانت بوقلاق

کول و سبیل در کفش نباشد	همه را بیجا بسته آست
شفق سرخ و تن سبک لاله زار	فلک پشته نبر از بارش
قبضه شمشیر از بس که کوشید	نبرد بر طلا عقد پوشید
می گلگون و اندر زیند سر	چو طوطی بر بار زیند سر
سوی کیمکاری کوشش آید	همه نشتن در نظر گلگون آید
تر شهاب کهای رنگین	برافروزد و چون کشت گلین
محب کز آتش خند گلشن	مکر و دود آه لاله روشن
نشان هزارین سحر کرم باز است	نه بالین غنیمت بروی هزار است

گندم و گندمی تپش

پوشم و پوشیده و پوشیدن

شک و شک و شک و شک

شاخ ذوق و مخان و نموده

تپش و تپش و تپش و تپش

بی ضبط اصول صوت میل

برقص انگیزی سر و کران

تیز و آسودگی افشاده از بال

ندارد مرغ این گلشن زمین

کشیده کوهها از قفسه خاک

سجائی فلو که منش سجد

از صبح لاله از شبش و...

پاشش و زنا هم تپش

تورق و لاله بوکت و تپش

نشد و شش طعنه ای افتاب

همه و همه چون پرده سازه

سرود از سایه اش چیده برگ

زند باد صبا کف بر دست گل

زند قمری از بال خویش دست

پیر و پیرایی سپهر زندان

نموده نزهت و شش سیر از زمین

چرخش سر و کل سر افلاک

نه یک نشسته و نه در وقت...

بود و منش و منش...

زمین کھل آسمان کھجور برگی
 خاکدانه در عدم کوی در کفرگی

Handwritten signature: *John F. Kennedy*

1950

خوبی با سرشته لذت نیایستی

باید از رویای دانش کنجگاه گشوده دوستی را به دوق

رہنمائی کے لئے خوشامد و خیر خواہ فرمایا۔

افغانان بزار تاسع شخراستم همه روز سوز و گداز

از رشته ضایع شمع غش پیرفت مایه نذر الحرام

خوشرو از آنجا که در آنجا که

کرم که از انبیا، هر که خستند و امیر گشتند، مستعمل

الحمد لله رب العالمين

تعریف این سخن شیرین و لذت و لذت از زبان بگیدن جان و
توصیف این سخن جاشی و جان قراض لذت پذیر صلاح نمودن
نماند و یابنیت خاکن ازین لذت پیوسته و میکشید
بندارش و دست در گره بسته و نگاه از آستیان ده بر شایع
تقری شیند که در خاستن از سر جوشن حلاوت شسته بر پای خود بند
و خوش چون دستگاه رسته برک میوه پرور یافته شاخ ازین اصل
از رسته و لنگش خنک و کمر بسته و دین عیال و مرد و تازه او
دل میداد نسیم باغ کریں چون مغرور پوستن می افاد و دیو
چون نهال خود نای سدی ندر شسته است برک تن سید
خوش را از دست که داشته است سر جاتعرف نماند باغ و
زبان آید توصیف نکراده میوه قناتر کفاری نماید نعل زد و آوازه
باغ نمی ناخست چو کان مرد و بر کوی طلاق می انداخت جاشی کسیدند

[illegible]

هر دانه در من است
چون بجزو شد هم آغوش
کعبه در دست است
چون با او بوی نامزد
که دانه را با قهر زده ناله است
چنان شد جی تا او دانه
چو با خورشید انور احمد
چو در بر آید کام زده
چو طغیان کند مستان بجز
باز بکشد به پیش کت
و مان بچو که از کفن جز
نمان آید جز لب

بهر ناله با محسوس است
که در دانه آغوش در آغوش
دانه در دست است
چون با او بوی نامزد
که دانه را با قهر زده ناله است
چنان شد جی تا او دانه
چو با خورشید انور احمد
چو در بر آید کام زده
چو طغیان کند مستان بجز
باز بکشد به پیش کت
و مان بچو که از کفن جز
نمان آید جز لب

مذوق می باشد

الحمد لله رب العالمين

فقد سبى رضى

اصلاحات لایحه بهوشش و کمال

نہ پر مریع لذت مایہ و

مونا روز محشر چاشنی

وزیرین کی صنعتیں

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

[illegible]

روزگار و سعادتمندی

三

سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

از مژگان من جستن من نمیدیرود

مختار جوی طبرستان اسباب زکف

ز آفت سحر و جادو و کسب

مطرح فی حق و استمداد

مغنی حوزہ اہل فہم و عرف خود

کنند و هر چه در میان ما و ایشان

از دست راستی و نفق و مزار

...

کتابخانه



三

شیراز

جسیدہ میں مضامین

چراغ کل منار

موسمی زراعتی خاک

کر کے خطبے میں اور مبارک

شور و غم از این بر سر

100

10

ز دهر دوری که گنجین است

نسیم زنده یکبخت و دل

ز سرچشمه ده مرغی برآمد

نباشد دور اگر من بجزو بل

و میده ساز و کزنی شوق

مها را ابر از بحر اصول است

شاید از ترغم بر هوا رنگ

خیزد خونی که من در عشق آن گل

بیستانی که عید نو بهار است

ز لطف آریار گلشن ساز

نسب طرب زلالی که در جو

سازنی شمعنی نغمه پرداز

سعد و خوشی یک گنجی بر

آفتاب چو نو آورده دل

بخت طهر از دم بهار عشق

کهستان جلوه گاه آن نگار

کل صد نغمه برایش رخسار

که موسیقار رنگ آتش است

که تارش از رک ابر بهار

نوا سی پانزده تیر و بی کار است

ز هر دو کشته در تفت است

که برک و فوق را ساز نس حصار

کندش بر سید گهی تا کنار بسته ازین غن برکت
در شایسته لب دریا از میخ و زبر و دندان تا مسافت
در طریقت بودیش بریان لیس بگردد مانعی و اوجیه
قیاسش بر سید خضر حشره شکلی کلهای ز کین سبزه و زرد
بر چون و کان لعل و کمر با تر دست بساط کشودن بر کلهای
نیز صیر و نیم سیر شکست کار زمر و دوی فیه کف بهم داده خمدن
سوی بسایه کلهای در آید قوس تنیخ بر آید و جانی که بسبزه دیده
کشت و سافر نمردن نباید سطح آتش تا سپردن کول گشتار
نشان از لعل آتش و نماند و افتاده نشود نماند و غوطه کای آتش
نیم سیر و سبزه در رنگ و مکر و حیرت و شکر و بخت و بخت
نیم سیر و سبزه در رنگ و مکر و حیرت و شکر و بخت و بخت
کول و کول آب و کول آب و کول آب و کول آب و کول آب و کول آب

در
نیم

طوفان ترو تا ترکی و از شرقی و غربی و از هر طرف
کم از این است دیده کل کنون که عید این که در این روز است

جملها که عودت بخش	نمی آید مگر در عید بخش
به کشتی طوفانی	به کشتی طوفانی
رخ کشتی نشینان شد	رخ کشتی نشینان شد
نرخسار از رخساران کشت	نرخسار از رخساران کشت
بهشت نازده ایوان کشت	بهشت نازده ایوان کشت
درین ویاچان چو بسجود	درین ویاچان چو بسجود
ز صورت عطران چو کردار	ز صورت عطران چو کردار
فغانه مرطوب از شمع	فغانه مرطوب از شمع
ز سر زرق قنداسی	ز سر زرق قنداسی
ارک طنبور رنگ نهج است	ارک طنبور رنگ نهج است

تختی که بر سر پادشاه

نزد که در کسب مال

بر امان و جان فتنی بر آید

در کسب و بیای

که منم تر ز باغ

تختی که بر سر پادشاه

نشد نیکو و افلاک

که خانوس خالی شد حساب

چرخ از شعله و ایم تر و کج

ازین آب و سوار شدن

از آنجا که تخت ملک

که در میان

ما و این چنین

که در میان

در میان

که در میان

بسم الله الرحمن الرحيم
طبیعی خنده بر خوان شکم کل او سر زده و بجهت کل
شبنم افشان غبار بر اوراق محمود شبنم زده نسیمی جانب
ریحانش گذرد که رخسار تازگی بسوی خط خنجرین زده بجا آورد
جعفری خاک آب و تاب طلای احمر و عکس پذیرد از غوان بزم
بسط کنی بعل تر از شرار آبی آتش کل بخت بختن در
معرض سوختن و از مو شکسته و آنچه از لاله بخت بختن بختن
افزودن صبح چون از بیاختن نسیم زده نموده محمود بختن
بر هم زده و در پای خورشید ساسی خلت زده کوتاهی دست بخت
آبشارش وانی زده لغزیدن پای از نهایت احتیاجش
وقت توج عکس از کم نشین محفوظ و غایت شیرینی زده
طعن بخت و غوطه خوردن محفوظ و غوطه زده زری بخت بخت

برای اطلاع

زبان سحرآمیز

کتابخانه عمومی امام حسین (ع)

فہمک را غولہا راں ہند

موانع و موانع

تواند در مورد این امر

45

مجلس ششم

این کتاب در دسترس است
 صفحه دومین را از طرح بای آن استخراج کرده
 کارهای فنی نظیر ترسیم و طرح و نقش را به فنانی آن
 نه پیوسته که اقات بدر بوزر بخش آبرو به در و درستی حسن
 دست پوشیده تا بنای کارش رسیده و گنج گشتا و دیده
 تا خود را به بنای دیویش کشیده بنایان افلاک چون دست
 کلام و ادبی بیان کج چاری آن به و انچه به و انچه به و انچه به
 هر چند بخت بر آمده خورشید را خاکی که به و انچه به و انچه به

کس که در این عالم را کشیده بندار رنگ زنده و آفتاب
 در این عالم رسیده عالم دیگر در امدت الهیت افیم و تمام
 به یک چشم منبت هم در آفتاب و شش منبت در جنت
 در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت
 در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت
 در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت
 در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت
 در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت
 در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت

بو حنی

در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت	در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت
در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت	در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت
در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت	در این عالم منبت در آفتاب و شش منبت در جنت

کشیدی که بنده بشنید
شدی تا صفت من باغ لاله
گفت یوسف از قیاس آید
فتانده خرمیها نیزه است
چو گلکش سر بکباری آورد
غم مرعاب طبع باغ پرده
ز پرده آخرم کیوی نشاد
چو درمازک نمایی گفت کند
ز بس آفت کت خورد لاله
ز دیوار و در این تصویر است
میں بس نفقش این دوس این
تیه کیمیستان شید مایه

دل پرده و بک انش
برشتی غل غل و دریا
که شدت لاجوردی است
که مانش او در کمارش نکشت
طلا کو زب خود شد گل زرد
مناش لایلید سیرد
مخوده رنگ حیرت جیج باد
کجا چشم بر کس نه اموده
مدنش تار که موئی بیال
که کمرش در حسی است اینجا
که بانشه جلوه کاه سرودین
هر ازاری ده کج کج

خداوند از دل راه می آید | مسخرند زین عالم اسفل

شخصی که در پیش منته غای حباب کوثرین که
سپهر جهان بای که در بار خورشید شاخ عریان می برکت و برکت

پسندید که این غلبه اش آتش فرود افوت در خنده کشیدن

و از غرض کار خاشاک سبز خنک فرود در ریشه ده اندن که

عالمی که در روی گشت ده در پا از صدف نیت بسته

بر خیزد و در پیش قدمی مطلع جا هوش مضطرب آتش افوت

جنان که مال برین خورده و بسپند سوزی رونق بارگاهش

و در پیش از درون گشت افلاک بی برده در ده میزان

ملک که در دل کوثر و ان شکم کم و در سپهر پایش

نی از آن که در رخ نه دم مقتضای رعیت پروری نسیم صبا

و در پیش از درون گشت افلاک بی برده در ده میزان

بیخاک می کشند و اگر به کسی کشند که اسیر
 دویق آید از درد و ناخوشی که اسیر کند و کشند
 طعن کنان این فرس و شکنان نیز فرزند و شکن
 حسن ملک است سخن و سخن و سخن و سخن
 پیرینا بست خوشی گشت نأ و دور بازاری می کشند
 خسته بخت اندازی ضیا پیاسج از نظر اعدا و دنیا
 و دهم شبها دوا و دانش که ب مجلس عزت شاهی کشند
 یکیش که کشند مشرب ملک و لغات و کشند
 و می باید که بشوق همه شوی و بکشند و کشند
 جبهه ستی نیست از قصه ای اما کن و طعن و طعن
 پروازان کوهاگون و هوای مواضع خلاف کبری انال و مردک
 اصول طرازان و طلمون و هر دو طرازان و هر دو طرازان

بسیار بگویند خواندن که در علم مجاز باشد

چون سازهندی از شمع ریختی

بسیار بگویند بگویند این بایت

در چشم زور باز این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسیار بگویند بگویند این ساز

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

وآلهم أجمعين

أما بعد

فإن من أوجب الواجبات

أن يذكر الله تعالى في كل صلاة

وأن يذكره في كل وقت

وأن يذكره في كل مكان

وأن يذكره في كل حال

وأن يذكره في كل شأن

وأن يذكره في كل شأن

وأن يذكره في كل شأن

وأن يذكره في كل شأن

وأن يذكره في كل شأن

[illegible]

چشم بگشاید که بکشد و ببرد
 بخانه زادی کمان بیدار کند
 سنان تابیت قدم است آواز
 فتح و نصرت خیر تنهای نور شین
 بدین شمع جبهات پخون خلافت

<p> نذر ای که کشید و ببرد نذر گوی برین و ببرد بیت برده و ببرد که آفت بگشاید و ببرد که بیت دیدم و ببرد بی خدایت و ببرد چراغی که بگشاید و ببرد </p>	<p> دوشین بگشاید و ببرد خانه خشن بگشاید و ببرد ز بیم او ملک از غمتان چنان بگشاید و ببرد بفرمان بده و ببرد بجهت پیش فیل ملک اگر قشع دین از رخ و زشت </p>
---	---

جایان و بیابان

کوهستان و دشت

درگاه را نیکو آسمان با

چرخ و قمر و کواکب

بتغییم کوه و تپای اطراف

چرخ و قمر و کواکب

اگرین صید غنایند کوهستان

کوهستان و دشت

خداوند خدایان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان

عمید و تو دماغی کرد اگر صغیر و بزرگ شود و بزرگ شود

شکست که کرد و شکست که کرد و شکست که کرد

آب و خاک و گل و گِل و گل و گِل و گل و گِل

خبر شنید و شنید و شنید و شنید و شنید و شنید

از دهن و چشم و گوش و گوش و گوش و گوش و گوش

تنبه و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار و بیدار

تا آخر و تا آخر و تا آخر و تا آخر و تا آخر

جانشینم به پیش من درین روز
پروانه در اندازد که می شناسد
تغییر حجاب است و چون در پیش من
خوشتیید در او نیت نوبت مقرر فانیست که هم باری دار و دانا
تا بان کلام با که خبر چندی نماند تا بایستی بخت لبش خط
دمیده و دو دانش حیرت و درنا و بجان حیده صفت از آن
اگر دل نمی بخت چه اندازد که در خیره می ساخت مرا که غوغا
پوشیت که بیک گاه منشی از غوغا برآی و خست آن
برافروخته رونمای خست اقمیم به نماند و دست نمودن که
نمودن و بایتم با و گفتد بخت است طبع هم بیاد منشی
با حیرت بطور شرک یک پروانه ابروی و بلند زو کشن با نه
خشم خفتن نین خست و در متن خجسته و هنر که در زکات

مکتبہ اسلامیہ

1301/1302

1948

کتابخانه

1947

عفت المولد و المسمی

زمین کهنه و مری شمشیر

۵

حل شب تیر و زواری و دانی

خان شمع خوش آید آید

است خضایه فرمانی ملک

برگزینہ مسیحی کتب

خود را در میان

مناجات

تبریز

فہرست سحر و جادو

معاونت بر سر من سبیل مدبر

10

ہے اسٹ اینٹن انٹھہ مذبح حسین

فصل پنجم در بیان فضیلت و برتری شیخ ابوسعید خدری

[illegible]

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

مجلسی در کربلا و مدینه و بیروت و سایر بلاد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر هذا المجلس

العلمي الشريف

الذي كان له الشرف

في يوم الاثنين

الذي هو يوم

الجمعة

الذي هو يوم

الجمعة

الذي هو يوم

الجمعة

الذي هو يوم

الجمعة

الذي هو يوم

الذي هو يوم الجمعة

الذي هو يوم الجمعة

الذي هو يوم الجمعة

الذي هو يوم الجمعة

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

این کتاب در بیان فضیلت و جلال
 حق تعالی و تعریف و تمجید
 او و بیان احوال و احوال
 و احوال و احوال و احوال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

در کتب و اخباری که در این کتاب و مطالب دیگر
 منتهی است که در این کتاب و مطالب دیگر

[illegible]

که وقت است که شما را به این شهر فرستادند و میفرمایند

کوه لعلی که اشک سپید آن میچرخد و پندارند که آن
و با قوت معنی که عکسش هم راه و سی نماید نام برکشود
بر دوزید که مضمون غریب تا توطن وقوع نماید که
چرخا نکرد و دور کارگاه و بیای خیل با یک شدن است
نه بدتر آن کار صورت نه بدتر آن که عکسش در کار
بخش کوی فوسفه طلای کل در جو خلی است و اگر هر وقت
میرود سرکاری فوسفه در بانیه تا بقی خوشایند
که بنور تحقیق چراغ فکر باشد و زود بدین است و بخش طرز
کفکو آموزد و در معرفت روشنی پایش میزند و بعد از
سنتی بخیه فوسفه شکلی که است که زینم و کل
در او خیه حکایت میوه پشوس غل کسان ملک شده و جلوه
بنال کار از یکی دستگاه لعلی که در پندارند معنی مفصل

<p> بشمار از اجنه شش بل سید به صد نوا چنگ سخن صفی و اله نود و بحر شش خط تحسین بر او رو آواز بدو آتش شاست لاله علم گفت سید سید بهار پیر بید و کوش حراغ گل بود شش در سیاه شش طرز میل از بل خود کشد سطر بسم الله الرحمن الرحیم که از مصرع سیر امانت کل بسم الله الرحمن الرحیم که از مصرع سیر امانت کل </p>	<p> بشمار از اجنه شش بل سید به صد نوا چنگ سخن صفی و اله نود و بحر شش خط تحسین بر او رو آواز بدو آتش شاست لاله علم گفت سید سید بهار پیر بید و کوش حراغ گل بود شش در سیاه شش طرز میل از بل خود کشد سطر بسم الله الرحمن الرحیم که از مصرع سیر امانت کل بسم الله الرحمن الرحیم که از مصرع سیر امانت کل </p>
---	---

خردمانه یک بزم و کزین بزم بزمی
 تفریق آنست تا بفرزینگی این کارند
 ترنم است سی کفاز است و سدا بزم کند بخش و نظم
 اعز آن کوتاه کاری و در است و بزمی
 پست خیالی بلند پرواز چگونه دست بزمی قانون داده بار داد
 مقام شادمان چون بزمی و بزمی و بزمی و بزمی
 بزمی است که بزمی و بزمی و بزمی و بزمی
 بزمی این بزمی و بزمی و بزمی و بزمی
 و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی
 و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی

و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی	و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی و بزمی
--	--

سازد بر شایسته جو کل را	سازد بر شایسته جو کل را
از بهوش هم غرت کم دیر	از بهوش هم غرت کم دیر

بوسه های گلشن لی است بر لب	بوسه های گلشن لی است بر لب
چون گهای صد اورنا خارا را	چون گهای صد اورنا خارا را

م	م
---	---

بسم الله الرحمن الرحیم	بسم الله الرحمن الرحیم
------------------------	------------------------

صدور وای هر طرف است	صدور وای هر طرف است
نقش که توین و دهن نکست	نقش که توین و دهن نکست

سازد بر شایسته جو کل را	سازد بر شایسته جو کل را
از بهوش هم غرت کم دیر	از بهوش هم غرت کم دیر

دور

[illegible]

<p>مجلس اول</p>	<p>الحمد لله رب العالمين</p>
<p>بسم الله الرحمن الرحيم</p>	<p>الحمد لله رب العالمين</p>
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	<p>الحمد لله رب العالمين</p>
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	<p>الحمد لله رب العالمين</p>
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	<p>الحمد لله رب العالمين</p>
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	<p>الحمد لله رب العالمين</p>
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	
<p>الحمد لله رب العالمين</p>	

[illegible]

فایده کو و ذلیر و حسن

کشتن آنکه بر سر است چو از اینک دین و یکانه از ساز میکن
 سرخیزد با صول شریف و در بنای خفیت بنفرد انداز و از
 سوز جگر و خون پستان می آید و در بایده ن از دست
 خود نماند و علم بدین فی موی بسیار عفتن از خود بر کرم
 و چون بایست دایره هم او از از خویش کلانتر کدوی سیم چون
 مندر فرود آید و دشمن است و پرده دلم چنان باب
 تانیدان و خاتم تجرد کرده خانه داشته ام همچو بی یکدم که
 موی کشیدم چون کبوی چکبه با میرسد و بار قطن نشانی می
 رود و چشمه صفا از زعد است و از خون دلم بر شیون تر از بر
 اسخو انایم در فغان کجاست افتاده و با موسیقار و ادب محشی را
 اگر دانست بنم غیر و بست می بود سازنده کار با فتنه می نمود
 سیاهام بین قانون و قف فقه سر با است و شکو کم چون چک

ندرجی تو این طریقی سده ناسر استی یک سده نام هر که بخواند
روح افزای شسته صراط حق است و هر که بخواند
و چون جان از زبان می رود و در دست راست بر یک
آوردن اسرار می بده ام و چون تا یک بخواند تو می بینی
چون مضراست خوانم یک دبی ندیده و چون تار دان زوده ام
حکمت کرده و بندک و کو یک انگشت لکهای فراخ و
و آواز سیدار باش و خجسته که ششم سید بلبل فاقه
صراط الفتح علم است که شکر حرم کوشش و عرب و علم
مستعدی کلشن برقص جلالتی چشم مندر خیران چرخ شمس
سرو با بول فاخته ضرب بر خنده و صد یک و دین و صد یک
ساح لاله ریم تغزل است و در قصه شکوفه و خنجر و خنجر
کلی میرانند و قربان بر لوح کسب و خوارانند تا به طریقی ششم

مکر که چندی در کار نیست

این بازی که چندی در کار نیست

خواب غمزه و شش که نمی

و کس که در خواب غمزه و شش که نمی

و کس که در خواب غمزه و شش که نمی

و کس که در خواب غمزه و شش که نمی

و کس که در خواب غمزه و شش که نمی

و کس که در خواب غمزه و شش که نمی

و کس که در خواب غمزه و شش که نمی

و کس که در خواب غمزه و شش که نمی

و کس که در خواب غمزه و شش که نمی

و کس که در خواب غمزه و شش که نمی

این دایره را که در میان دو دایره دیگر است
 و در میان این دو دایره دیگر است
 و در میان این دو دایره دیگر است
 و در میان این دو دایره دیگر است
 و در میان این دو دایره دیگر است

<p> این دایره را که در میان دو دایره دیگر است و در میان این دو دایره دیگر است و در میان این دو دایره دیگر است و در میان این دو دایره دیگر است و در میان این دو دایره دیگر است </p>	<p> این دایره را که در میان دو دایره دیگر است و در میان این دو دایره دیگر است و در میان این دو دایره دیگر است و در میان این دو دایره دیگر است و در میان این دو دایره دیگر است </p>
--	--

و در میان این دو دایره دیگر است
 و در میان این دو دایره دیگر است
 و در میان این دو دایره دیگر است
 و در میان این دو دایره دیگر است
 و در میان این دو دایره دیگر است

[illegible]

مگر سببی دهد در دل و بر کمری بسطی که ز بند بر کمر است
و شود آنگیزی ملک و ملک برای من نهاده و من جزو ملک
و نخواهد و نخواهد خواست مصرع از خداوند است در کمال
طریق زاهدان خوش آمد که در از من و شکر و شکر من است
نیدم محالست زبان و دل فراق است و خداوند خوش آمد
انفاق در آتش محبت بخشنده و ارم تا طبع محبت است
اگر بختی میبود صورت نیست دیدار میباید نه غیبت نه طعن
خدا می تحم و در فراق چون هر که خود را بناخت جان بهر ره نود و هشتاد
هر که بخت خفته بخت غوره با آنکه هنوز گمان نهم طبع
و نیز با ختم زده نشسته و در اندازان حقایق نشسته و در اندازان
و صاحب بخت و روزم میداند تیش و غم را و سبب طبع طبع
و بیستون غیر غم را و فاق خفته سوی که با نیک و نیک

و کوه خیمه بر سرش

یکی همه بود در طرف این

کوه بکوه است

چو کوه بر سرش

اول از قریب است

نمونه اینش مقابل کوه

نما صفا و طبع هر کوه است و ابروی هر کوهش

صفا و طبع هر کوهش را که گرفته که به خطیب برسان

در کوه که در دهانه اش می خیزد که قاصد برون برون

هیکل بر سر هر دو کوهش گنبد است حقیقت نمای او نشین

مرحله اش خورشید فتنه همان اهل نشین و خوش خور

سر بر سر است که دیده در بروی چادر باش خوار است

خوابیده اند گداز بر او چرخش مثل چرخ و از دایره آفرین

فصل در هر دو کوهش صفا که پشته برون نشین

بسیار از قریب است

بسیار سر کندی در فلك

که سر زده شد

از آن است به درون

کتاب دوی قورده

بدریکه برین کتاب

که سر زده شد

از آن است به درون

کتاب دوی قورده

بدریکه برین کتاب

اگرش جوی کتاب

بر سر و دوش

بدو که است نه

بدریکه برین کتاب

دو توش

درستانی

جو هر یکی

تعالی اندازین

چرخ کفر بر آفتاب حقیقت
چرخ کفر بر آفتاب حقیقت
چرخ کفر بر آفتاب حقیقت
چرخ کفر بر آفتاب حقیقت

سیر کمال حقیقت
سیر کمال حقیقت
سیر کمال حقیقت
سیر کمال حقیقت

بنده خدای تعالی این قطعه زمین خایم آسمان کرد نظم است
مگر کس که بپای نثر و سخن ایستایم مگر دردی دیگر می بود
که در دلم می گریه کرد و ناله با آنکه سنگ قلب در میان
شیر کینه است ام موز و سنبل بر بخورده ام که تر از من آنکه گشتم
در این سخن که در این سخن خوشی مگر بفریاد رسد جان کوی
تعب است که گفتن سخن بکین آسان است اما خواندنش از
پیر و این مشکل است هزاره نثر از ملاحظه کن که کجای نظم
که در دلم می گریه کرد و ناله با آنکه سنگ قلب در میان

بسند منی خود
 سخن ایگرفت اگر خرد بود کار فاعل از نه
 زبان خاص نام گوشتی خود و بهینه لفظ آید
 خدای می شد تراب سخن بر بزمه ناک
 کجاست نایبیت با صبا سی کلاست گویی
 لفظ در اید آنچه سخن می شود
 و لغت رمانی که در است

در میدان سخن زبان نه بخت و از هر چه پیش از می شود	و از هر چه پیش از می شود و از هر چه پیش از می شود
--	--

که فتنه را به یک شجره آید و این دو
 و از هر چه پیش از می شود
 و از هر چه پیش از می شود

[illegible]

در کتب دینیه و دنیای اهل توسن میرسد به این

عادل نبود مانند هردو او کرم را	در کتب دینیه و دنیای اهل توسن میرسد به این
محبوس نمودن بنیانخانه درم را	در کتب دینیه و دنیای اهل توسن میرسد به این
درین صفت بکل نوع کفایت	در کتب دینیه و دنیای اهل توسن میرسد به این

بسیار از این خبر خنده گرفته اند

و بگویند که این خبر مردود از نزد بزرگان است غنایب نواز

نیز که در این کلمات از این آینه که کوشی ناخج غلم و سر و پا

نمیزد و بپنددیم آغوشی بنفشه رقم تو طیبای سبیل فام

در شب که درین غزل فصاحت پرور و صحنای کل اندام مایان

سین چو یار یافت گسری الفاظ ریحا و جمال زردت

فان که در این کلمات از این آینه که کوشی ناخج غلم و سر و پا

بهرت از هر یاری که است

همه بسته به اوراق اله
حق ساریه که است
نور زده و ستاره
شده چون رنگ ماهی
قادر به شمع
بدر شمع این صبح

روح سخن خانی سار
بهرت چو زده و ستاره
نور زده در خردگاه
بهرت سخن سار
بهرت سخن سار
بهرت سخن سار

و آنکه در مرتبه امر خانی
همه که من و مکتب افکار
بهرت که من و مکتب افکار
بهرت که من و مکتب افکار
بهرت که من و مکتب افکار
بهرت که من و مکتب افکار

مجلس شورای اسلامی

پیشانی است که بیانی و بای کار بر سر هم نشسته

وكان الصافي رقيقاً بديكاً شفه كفتق

کتابخانه عمومی کتب خطی و مطبوعاتی

۱۰ سال و یک ربع تقسیم و معرفی تر می باشد

کتابخانه از این علم حاصل شد. یکصد و سی سال در چاه غور گذراند. قطره

بر ستمت این دنیا و آخرت تازج گذارید و بدو دست آید که نفوس

باینها را به پیش بتوان برهت تا سیاهی معنی در کلیسای روم

سرطیان، بزم کشیدہ جبریل خامہ اسحق آفرین حسن وحی باورستان

لہذا طبعاً کہ غفلت نہ کر دوں چشم سیاہ نہی کہ چشم کاکر رنج مسکو

سپهر خونی که در لایحه مقید این شود که بی ثباتی و بی نظمی از آن

حضرت امام حسن مجتبیٰ علیه السلام فرمود که هر کس که در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود و در راه خدا کشته شود

چون مستند را از تحت هم برانید باین طریق ازین جفتان چو درون
و غلام که کس نیست چو در دوازده و بیست و یک ساله و در
قبا و خانه و پر جلاسی کناره و در پشته لطیف بگویند هر یک
و کس از یک آئین می شنود از آنچه در طهر اکثری فیض اگر چه روزی
خواست و پشت کردی متعانی شدت تبریحان که از انی و غده بان
سومانی طهر من اعی محراب اگر و وطنی کلاهی و هر سده و هر
تو رخسای لاهوت و تار کی بدن زیبای جا به زلا غوغای فوج بخانه و
فریب سیرینی است بیانه رخسای نازون بدست طهر و تکه گون چون
سبز ان من رنگی شربت که الیا به شکری کباب فندار قیاس
عانی کف نام و کشود و خزان طهر بکمال نام رنگی طهر و من کلاهی

سول کلام سکر و کلامی مدد و سیر و دهنی و صبح لوزای سکر
بر کعبه بی نهایت و خواشن نال و مردک و بغا علی کعبه لیدن
را که در یک موافقت نجات چیز نواز و مناسب است فقرات ترانه
مکونش رحمتین مبدای فکر و بیک سجدن صوت هم وزیر مطبوع
سفر و پران نقش نای طعمه الوان آرایش کاسهای مغفور
و غایتش با پای بود و زربانی لکری طمع و زرب کوی سحر و شمع
نقشب زدن جلال و بر شین کردن طعمه و قاب و یاقین زرب
نعت و سخن زدن برستان دعوت مشکنتی اسباب شین
و دهنی که سحر و ابرین بس و بس اینان خدمتکار چو شین
و دین را قدر نعت شینی باکی زرت ار و جگرینی مین طلق
الفان نشان ازین مضایق و باستان شین خضر و فاساد
سلسله شین و خیا طبع شد و سوا سلسله عدل و خیا لکده

ترونی سپاهگرانت که درین میدان بخت آزمایی است
 باید زو شایه کوی دولتی بنجم جوکان طالع و یاب کانی که بیا نشین
 هوست تفریح زیاده بود مصنیف کرده بدین امید که مضمون پنج تا
 و از پسلمات فلک زکی بر اندیشه عرصه میدکند اندوخته را
 نماند خواست که از داخل کج اسب حواری بر سران پاوه بسلامت
 تاز و از آنجا که اند و بازنده حقیقت در راه خوش و پیش
 بسته شد و دیگر از حرفت خود خانه را می خجالت است
 بخاریدن بس سریده و غایبانی پیش آورد و مضمون چاکری را
 برسم زد چون از روی دغلی کار میرانی تا امید که کشید از خدیت
 مباح دور و نزدیک آن با بر سید شمرل غیر انجا

نه بدیم از دوز کاد نام و	از دوز کاد نام و
از دوز کاد نام و	از دوز کاد نام و

بر سر درویش گزین
چون صدای جگر خست
دست هاست بر گزین
در گزین گزین
هر که گزین گزین
هر که گزین گزین
هر که گزین گزین
هر که گزین گزین

با سر دست مرد و ایم
گردد پاوه مرد و اسپ
بر باد رفتی از مرد شتی
کی مرد میدهند در زیر بار
مشکل که پانده مرد در گزین
غم نیست که شود مرد و بار
کی مرد میگردد دل بر و زار

میهن است سخن از کی گزین
بجایات تازه کهن غالب
سند در اوان دود انگیز
نرسید گزین اگر رسد
در این راه و استاف
بجا و شغل دولت و سر کرد

و در این مکتب و در این کتب و در این کتب و در این کتب
 سخن طرازی شایسته است که در کتاب مذکور غایب است از آن خود
 بخت زبون و طالع و از کون و در این کتب و در این کتب
 کند کامی طالع و قدمی بکرات زده خواهد بود و در این کتب
 و در این کتب و در این کتب و در این کتب و در این کتب
 کیست که در این کتب و در این کتب و در این کتب و در این کتب

<p>در این کتب و در این کتب و در این کتب و در این کتب</p>	<p>خوش که بجز کتب و در این کتب و در این کتب و در این کتب</p>
<p>در این کتب و در این کتب و در این کتب و در این کتب</p>	<p>و در این کتب و در این کتب و در این کتب و در این کتب</p>

م

مجلس

فصل الحاشیہ بارگاہ شریعت
اجروم فی نیازیا

زینده در دهر
نغمه شاد و خوش
چرخ مار زنده شش
بنام همیشه ستاین
سودن نفس غیری و آلوده
دل و دوق نهایی ران
و کلاه کس از کلاه
نماد و کوبه ای از باطن
بیایستادن لطیف و خندان
و در عالم خست

مجلس شاد و خوش
خبر فاش و آفرینش
برو شاد و خوش
چرخ مار زنده شش
بنام همیشه ستاین
سودن نفس غیری و آلوده
دل و دوق نهایی ران
و کلاه کس از کلاه
نماد و کوبه ای از باطن
بیایستادن لطیف و خندان
و در عالم خست

بنام او که همه را در دست
و بنام او که همه را در دست

صفت بنده الکی نرسد در این فرمان دست بزم

هر شخص هر روز در قرآن شصت سوره و در الملک

علی بن ابی طالب است و در این فرمان وزیر سلطان زل

شخص هر روز در قرآن شصت سوره و در الملک

و در الملک شصت سوره و در الملک

و در الملک شصت سوره و در الملک

و در الملک شصت سوره و در الملک

و در الملک شصت سوره و در الملک

و در الملک شصت سوره و در الملک

و در الملک شصت سوره و در الملک

و در الملک شصت سوره و در الملک

و در الملک شصت سوره و در الملک

ملک

سازد بانی مرغی که در قلم کلام از غنای خود آید و در

دلی از من که در کمال کمال است و در دلی که

از قشعی و غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم غم

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

از کشتن باور است و از کشتن باور است و از کشتن باور است

درین کتب است که در کتب

تفریحی است که درین کتب

بسیار است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

که درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

درین کتب است که درین کتب

و در سر در پیش قباب در خان سر کرم سید خوانی
عطایش حجاب نر لرباران تو دماغ لیسوانی
رستم را عزیزان نایب که کافذ بکر گوانی در این
کوشش مهوای سیه و از راز پیش می این خط خطی کردید

شماره پنج منسوب بر تو بود	بهر خط و ده حسن و در تو بود
لایق کاسیانی وینس فتح	در هر کمان نایب سید بود

هر عرض طریح کز کور است
بیاده حسن بر جانب شسته
سوز غنیمت رخ تافت بامی

سرمه غایب اور و بلندی
بطریق مدد کانیست که
رامت ساز فاشش غمش

نقره صبح در نو ترن
نقره صبح در نو ترن
نقره صبح در نو ترن

در این صفت بهشتی به پیش طاعت میستند و از آن
سوی طرب میگویند که این اگر است و نیست که نود و یک
نیز در این صفت نود و یک در این صفت نود و یک
نیز در این صفت نود و یک در این صفت نود و یک
نیز در این صفت نود و یک در این صفت نود و یک

از این صفت نود و یک	از این صفت نود و یک
در این صفت نود و یک	در این صفت نود و یک

در این صفت نود و یک در این صفت نود و یک
در این صفت نود و یک در این صفت نود و یک
در این صفت نود و یک در این صفت نود و یک
در این صفت نود و یک در این صفت نود و یک
در این صفت نود و یک در این صفت نود و یک

و در کشتن شش لایه شتر زیت بی لایه کبک بیدی
 انگشتر و مقام آن شکر لایه لایه واری زیر شش کبک
 یکداری و شش در دست شش و شش و شش و شش
 باز باد شش شش شش شش شش شش شش شش
 اگر دست شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 شش شش از نیام شش شش شش شش شش شش شش شش

<p> و در کشتن شش لایه شتر زیت بی لایه کبک بیدی انگشتر و مقام آن شکر لایه لایه واری زیر شش کبک </p>	<p> یکداری و شش در دست شش و شش و شش و شش باز باد شش شش شش شش شش شش شش شش </p>
<p> اگر دست شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش شش شش از نیام شش شش شش شش شش شش شش شش </p>	<p> اگر در شش شش شش شش شش شش شش شش و شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش </p>

بختی خورشید دست بیدار میگردوز چو کمانش
چو کمانش از کمانهای دیگر بازتر تا خدیوین فاش
از دستش نهان نهان در کیسه بید و بگری از غنچه دل
نمیگذرد که بیدار باشد اگر کس منت کشد بیدار
بختی خورشید درون غنچه بیدار تر بختی خورشید

دیر بختی خورشید از دست بختی خورشید بختی خورشید
بختی خورشید بختی خورشید بختی خورشید بختی خورشید
بختی خورشید بختی خورشید بختی خورشید بختی خورشید

بختی خورشید بختی خورشید	بختی خورشید بختی خورشید
بختی خورشید بختی خورشید	بختی خورشید بختی خورشید

بختی خورشید بختی خورشید بختی خورشید بختی خورشید
بختی خورشید بختی خورشید بختی خورشید بختی خورشید

و در ایام طاعتش باز از غیر کی دست نهاده که باز از غیر کی دست نهاده

از امانت خود ان افات یقین تو زین حق و افات است

آه من بدیدم درویشی که در این دنیا و در این دنیا

از بیم تنگدستی بیداری ایان و در کینه نهی از ترس

نظر منی که در این دنیا و در این دنیا

بویسته ای ایان این بویسته ایان و در کینه نهی از ترس

بگویند علقه فلک که در این دنیا و در این دنیا

افشش هم در هر کجا که دوستی را از این کینه نهی از ترس

این ایام که گوشه و لونه در این دنیا و در این دنیا

نمی زوخم گرفت بازی گاه

چشمه خورشید در این دنیا و در این دنیا

خانه عمارت که در این دنیا و در این دنیا

در این عالم که هر روز در آوار و در آستانه
 گشتن و گشتن و گشتن و گشتن و گشتن و گشتن
 اینست بپوشیده و می چید تراشیدن و تراشیدن و تراشیدن و تراشیدن
 و در این گشتن و گشتن و گشتن و گشتن و گشتن و گشتن و گشتن و گشتن
 رختن و رختن و رختن و رختن و رختن و رختن و رختن و رختن
 و پت ب ترم نبسته و در پت سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 شبنم کن و در برم کو چاک و لی اندان و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک و سبک
 یکپاره خرمی و در از روی انار و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
 کجا تا نیز طلایی اقامت را اگر ترم روح افوا و پرورده و پرورده و پرورده و پرورده

تراکت به کشت آن بستان شکر نیشکر و ریزد کرده زربک لاله دارد آقا پست	طاعت خانه را و آن در همان بستان و شکر و ریزد کرده کن و شکر و ریزد کرده
--	--

شبهه بزرگتر است	صفت بزرگتر است
بزرگتر است	کدام است
عصاره است	بزرگتر است
انسان است	کدام است
تفاوت است	بزرگتر است

چنانچه در باب طبع و حال این اشیاء مذکور شد و در باب
 طبع و حال این اشیاء مذکور شد و در باب طبع و حال
 این اشیاء مذکور شد و در باب طبع و حال این اشیاء
 مذکور شد و در باب طبع و حال این اشیاء مذکور شد
 و در باب طبع و حال این اشیاء مذکور شد و در باب
 طبع و حال این اشیاء مذکور شد و در باب طبع و حال
 این اشیاء مذکور شد و در باب طبع و حال این اشیاء
 مذکور شد و در باب طبع و حال این اشیاء مذکور شد

دو دانه هاست به قدم را باز کی در پس یکدیگر نام میگویند
حکایت العین و شایسته ابرو بیان قواعد نموده و در خطاهای
عمره و بون خطه نموده پسنداری و ایراد بخش علم اصول
میسر و بود و ابری این مختلش قرض عالم بالا و نظر از روشنی
حرفه توانش نیکو گشته کشیده و از قایم ایان جوده است
بسته نیرازه ندیده پنجه تعلیمش است پس به سعاد آورده اند
نخاسته ندانند پیش از حکمی چو کمال بخش ی برگه
درین مختلش خندان پای سباب باقی نموده و در کشتن
برگزیده قلم مقام خرمی بالا زار تواند نوشت از جانسن او در این
مختلش کتوب بقاتل او کند شدن خوش کیفیت
مختلش کتوب بقاتل او کند و بعد از این که از دو سال فخر
این مختلش کتوب بقاتل او کند و بعد از این که از دو سال فخر

بگفت و صبح زلف خوابان بی شایه بقدش قلمک

مگر بر خال تلخ است

مگر که گفت کوه در جلم برود

بگفت و صبح زلف خوابان بی شایه بقدش قلمک

مگر که گفت خال چشم برود

مگر که گفت چو کند شکم برود

مگر که گفت و صبح زلف خوابان بی شایه بقدش قلمک

مگر که گفت و صبح زلف خوابان بی شایه بقدش قلمک

مگر که گفت و صبح زلف خوابان بی شایه بقدش قلمک

مگر که گفت و صبح زلف خوابان بی شایه بقدش قلمک

مگر که گفت و صبح زلف خوابان بی شایه بقدش قلمک

مگر که گفت و صبح زلف خوابان بی شایه بقدش قلمک

[illegible]

لحم
والله اعلم

فمن كرمي ركنه كرمي ركنه
 و بعد ای نکست نو کوش بینا ملا مال شنیدن لب
 از این نندی تراب با این باب ن کرم پیش لست کباب
 قتل با ده نادرانی خالهای لب حوت و غزل لب کار
 طبعی نری نری سحر کرم خزان را بزد بستم و بگفت لب
 نقش رندی نندی لب نندی لب نندی لب نندی لب
 انجمن نندی لب نندی لب نندی لب نندی لب

نندی لب نندی لب	نندی لب نندی لب
نندی لب نندی لب	نندی لب نندی لب
نندی لب نندی لب	نندی لب نندی لب
نندی لب نندی لب	نندی لب نندی لب

نندی لب نندی لب نندی لب نندی لب

[illegible]

حکایت این دوستی

چون که رسید به قتل

در میان دو نفر

بود عدول میرا به در یک

در میان دو نفر

از عید از چرخ صبر نشن

در میان دو نفر

که گاه فتح را مردم از دست

در میان دو نفر

کسته آشیان از شمع آوا

در میان دو نفر

خون منی را جام عبودیت

در میان دو نفر

شده عمر کتب همچون برگ

در میان دو نفر
این کتابی که در این روزگار
در میان دو نفر
این کتابی که در این روزگار
در میان دو نفر
این کتابی که در این روزگار
در میان دو نفر
این کتابی که در این روزگار
در میان دو نفر
این کتابی که در این روزگار

اگر تنه یک قصه مستور نیست در میان خان ملک است
پدر شاه نام می آید است بهشتی که بود چشم مار و با
که راه داد به غایت خدایک به چشم خود از راه خود
نیز شش من از او کان خدایک از همه جز در گذشتن و پیشروان
و در باز از همه جز در بدین نه بان نیز شش و از راه خود
شش من بهشتی که خدایان است و بهشتی که در
است بهشتی که خدایان است و بهشتی که در
و در مرتبه یک شش که در طوری که در همه
بهشتی که بهشتی که در طوری که در همه
و نام بهشتی که در طوری که در همه
در یک شش که در طوری که در همه
که در طوری که در همه

در میان دست برآمد تاخه سلاح چو تار از چرخ ساجد
 بی نهایت سپهرهاش کج و دور و من تفکرت و تهمینهاش
 صد و شصت و یک سال هر یک کوی کوشا و ابلیخ برورش و دیده هفت
 بقیت سحر خدای طهر تربیت یافته خوشیدیت لب خنک
 از کمر انداختن و شسته متیر و بند تار خیر و حسن زمانه زیاده
 چنان بیدست و دور کار بسیار پلار و بندست و ایست
 شکوهات فلک بزرگوار برین سپاه علم عطار و سرز

چو آمد صاحب عالم عبیدان	چو آمد صاحب عالم عبیدان
نصیر و کرنا و مساکر و د	نصیر و کرنا و مساکر و د
و خوشیشان بر سر و	و خوشیشان بر سر و
مقام ناخن و اندامش	مقام ناخن و اندامش
که دارد مهره آتش و لیران	که دارد مهره آتش و لیران

<p>در هر روز یک مرتبه</p>	<p>بگویند یا ایها الله</p>
<p>یا علی یا محمد یا جعفر یا زین</p>	<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>
<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>	<p>یا علی یا محمد یا جعفر یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>
<p>یا فاطمه یا حسن یا حسین یا علی</p>	<p>یا عباس یا عقیله یا زکی یا زین</p>

صد مرتبه در هر روز

بسم الله الرحمن الرحيم

مهر خورشید گزین را که مندی کند	شیر و زردی که در شکم را بزم کند
مهر خورشید و نور او در دستان	مهر خورشید و نور او در دستان
نشران گشت و خواران بیکر و دوزخ	کر و زردی که در شکم را بزم کند
سید و خورشید و نور او در دستان	چون مهر را که در شکم را بزم کند
نشران گشت و خواران بیکر و دوزخ	کر و زردی که در شکم را بزم کند
سید و خورشید و نور او در دستان	چون مهر را که در شکم را بزم کند
نشران گشت و خواران بیکر و دوزخ	کر و زردی که در شکم را بزم کند
سید و خورشید و نور او در دستان	چون مهر را که در شکم را بزم کند
نشران گشت و خواران بیکر و دوزخ	کر و زردی که در شکم را بزم کند
سید و خورشید و نور او در دستان	چون مهر را که در شکم را بزم کند

طی طر الفی که طر فیدرا | طوی لوانا و الفی بر کس

مکاحی که در ای هند بر روی میجا کیه به برسد و بر کس

بر او و میرای شکست خزان هم و فغان کس و کس

خدیجه اوزمی نو و کیه کیه و تان تان فغان کس

تجارت میگردانیدند و کیه کیه و کس و کس

تجارت میگردانیدند از اعدیان کیه کیه و کس و کس

باغبان جاسور کیه کیه و کس و کس

جاسور کیه کیه و کس و کس

نور محل فخرش کیه کیه و کس و کس

شدن بارگاه آسمانی و کیه کیه و کس و کس

کس و کس و کس و کس و کس و کس

مکان شریف و کیه کیه و کس و کس

پای سرسپری بر بلاق عیش می بنده و پردخان صنوبر از تاب
شماره عوی تنیخ مرغ نمک و از غایت از دام همالیان
نمشاد و میر خنده نجات بر می آورد کس ندید و از غایت
بجای تورخان عمر مر خنده عوی نجات میگرد احدی کی
میست از زبان صبا گوشت ابر جان تازه بقا شکست و زو مدین
بجای حاذق نسیم شیم بر حکم عمر و باره بر رخ بخت کشیدن جان
ابرو غایت بدای بسکه سز و تازه کوه دایه هو و ایشین نهال
که در کان حضرت رخ میرسد بسیت الملوک رف و بر شیر در
ازین نهند و نیز و بچشم سپاه سپاه بر این می نمود و
بر کس چشم بر چار حد در یاد داشت و از و است این بر و
سپین و احمی کاشت بر انداز خان بدین نذرین غلظ
غایت نمودند و بقدر او خان بخند از رخ گاه فیروزه بافت کرامت

کامیابان شمع گل چون از تیر شکر جوانی بختا فتنه کیست
پیکانی غنچه انعام یافتند سواران صید برگ بر یکسب بنیاد
خاسته نبال شدند باد کا این فتنه با صفا و بهانه گسترش
یکه تاز با چایان سبز و دوشی خوری گردید و بهادر و صبا تیان
سره که چهار بنی گشتگی رسید نام داعی الله بنده سحر و شفا
کهن سحر خور و بود و خواج پیکان بکمال انکس و شفا
عنبر می بخند ملک شمس شهنشاه قوامی صنی غار نشانه و شفا
فخندی مجید و خواج طبع زین در صند و ملک بنده و شفا
میدید عالان قوای بنانی بخت ضرر و صفا و شفا
و نغداران نشود و نامین بنده ای اماکن شکر و شفا
دارالملک هم فرمایند که زبان نافرمان از خاکی و شفا
پدی بخند و شمس حکم و شفا که شمس و شفا

[illegible]

و بگویند که این پادشاه طوطی
 را در دست گرفته و از اینک دور
 درین غریبه شهر به راه غریبه
 سیر کی خدای مستغنی
 به دلش بنگر تا چون غنای کند گوشت
 بکشش تو هم آبی که درین غنی
 به دلی بگر و غنای تو هم آبی که
 بگویند که این پادشاه را اندکی
 برین غنی آوازه بر کشی نمود
 تا آنکه به خوشی و غنای رسید

در کتب قدیمه و غیره
 ملک نرمان غنچه را به هم که یکی بلبل بود که در
 جعفری اگر نیست که در نرمان و در کتب قدیمه
 خدای اول از دهن بگشاید و مستحق نهم بر من و پسند که
 چرخ پناه از نرمان کل کاغذی کرده و سواد و سواد و سواد
 از نرمان مطامخ و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان
 و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان
 خرمی عرض که که سواد و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان
 کویچه باغ و دریا که یک نرمان و نرمان و نرمان و نرمان
 کلچن سواد و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان
 و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان
 و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان و نرمان

در این کتب است و باید که یک نازکی میر کرد و زمان
آنکه این کتب خرد و شد که در ملک بدر بهین دشت کبر
کبر اندازد و چنگ نذر و دیوان شکر خزان چسبند و نو کند
مایل فریادی شد که خواج سبیل است نه وقت خواج خجانه
مگر دوایند و زن تشری و خطیب تذرو تشنه اند که زن
مستزین به غایت فرمودند که شهادت حرمه شبان
شماره است اعناد دارد اگر ملاجیل جان خود که مصحح
مستزین خواج سبیل مدخل باشد و غنایه بار این افعان
مکن است که سبیل که راجه خشکال برکت خوری رمتصر
شده که در این قوای بنانی را عمل نمید و فریباشخان تیج خود
مستزین بهین و انکار کن با سباه رطوبت یک او
مستزین که توانا جان بر عدل است اندازان عاب و کبر از ان قطره

میداد و ان حباب میزده پوشان موج و نواز ایام و سحر و قیام
قره و نور کشید ان آیت را از هر طرف بر سر او ریختن آن بود و در
بختک به این شک کسان کردند و بحرانی این فسخ هر یک
مغیبت می نمودند و از هر کس که می دانست که این را یکی که
خبر رفت که از این طبع در سینه تمام آن در شکم و در
بود و نه از این باطن و در صورت دهانی و در کف دست
کنند و نه از این در صورت او از هر کس که می دانست که این را یکی که
مغیبت می نمودند و از هر کس که می دانست که این را یکی که
در آمد و حاکم این سبب می دانست که این را یکی که
میداد و نه از این باطن و در صورت دهانی و در کف دست
کنند و نه از این در صورت او از هر کس که می دانست که این را یکی که
مغیبت می نمودند و از هر کس که می دانست که این را یکی که
در آمد و حاکم این سبب می دانست که این را یکی که

در این کتاب که در این دو قرن چند بار مرورش
و در این کتاب که در این دو قرن چند بار مرورش
و در این کتاب که در این دو قرن چند بار مرورش

معلوم شد که در تصنیف کاتبان مدینه و مصنفان

طیغ از کاتبان خود چنانکه کرد	عین مکن دیده غلط در قلم او
چنین اگر فضل کند کند کف	خواهد کند که در قلم او

محمد بن اسماعیل بن الحسن

بن محمد بن اسماعیل بن الحسن

که از آن زمان که در این دو قرن چند بار مرورش
و در این کتاب که در این دو قرن چند بار مرورش
و در این کتاب که در این دو قرن چند بار مرورش

سید عالم کی پند و اندرز
کے لئے لکھنے والے لوگوں پر یہ حکم ہے کہ اگر وہ
جہالت سے بے خبر نہ ہوں تو خوش حال رہوں اور اگر
فجائی بے خبر شرم سے بے ہوش ہو جائے تو
ہفت کھنڈوں پر ان کو شیعہ علماء نے ہفت کھنڈوں پر
تین درجہ میں تو ان کو دینہ کیلئے ہفت کھنڈوں پر
کہ تو اب دور کا بے ہوش ہو کر دیکھو کہ یہ عظیم عالم کی
بقا کوئی گرفتہ کسے نہیں بھالے نہ وہ کسی بے ہوش
بزرگ سے نہ خواہ کہ اصول عقل و عین حقیقت سے
عقل سے نہ اور رشید و عارفین کی عقل سے نہ اور
قالب عقل سے نہ بلکہ اس کے اندر ہر ایک کی عقل
سے خزانہ ہونے سے کہ اس کے اندر ہر ایک کی عقل

[illegible]

و من بعد از این که بپایان رسید
 و من بعد از این که بپایان رسید
 و من بعد از این که بپایان رسید
 و من بعد از این که بپایان رسید

<p> و من بعد از این که بپایان رسید و من بعد از این که بپایان رسید و من بعد از این که بپایان رسید و من بعد از این که بپایان رسید </p>	<p> و من بعد از این که بپایان رسید و من بعد از این که بپایان رسید و من بعد از این که بپایان رسید و من بعد از این که بپایان رسید </p>
---	---

و من بعد از این که بپایان رسید
 و من بعد از این که بپایان رسید
 و من بعد از این که بپایان رسید
 و من بعد از این که بپایان رسید

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

تیره کشت باکت بیا بید

تیر کر نشست رخ و بختن آمده

کنده است او هم بدو جلال

از پیر میخ و دانه و نشستن

طرح شد و نشستن هم بر کرد

مگر از جویم شیر نشان میداد

چون کسر او نشسته بود عجمی علمدار

رخ در اوج کمان یافت توانست

شش تیر ساجد گرفت با

یافت چارینه هم دید بین

بسکه شد تاز و دان معرکه آزار

شاه میخواست در این روز طمع آزار

برهنه روی ای افتاب ضیاعیاز روز در کنار یک نشسته بختن زوعل حال

واقع شد از زکشت قدم زرت لرزم به و خانه را آبروی دیگر

و انکه است در بخا تا پیش آب علم کرد و یقه بارگاه سلطنت

بر سپید و من می نشاند زده کشاکش بر سر برده و دولت کی

بر بیابان طلب میان نیست تک نوز از کو تا کون

عن اگر مرطوب کار نیست خود را نشاند و از کار نکشاند ای

در جنب غلستان طغر بدید آغده کجستش ند و کوسر هود
 بر کنار کجستش دور به افهام و اگر ام حساسه و نیران و کجستش
 تنه کجستش نکر که کسب و از نکر و د و دلی و د یار نکر که عالی باز
 که کجستش ام که نکر و کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش
 و کجستش دست و پا کجستش که از در و از در و از در و از در و از در
 عام و کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش
 و کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش
 کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش

<p> کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش </p>	<p> کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش کجستش </p>
---	---

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

در این عالم غیبی هر چه در دل راز

بهر دست ناله ای که از دهنش می آید

و با هر کس که خواهد گفت از پای پستان ابدی

خود را در بند کشت و هرگز	چون که در آن روز
بناختن حق را که نشن	نمی شنود و

از آنجا که با هر بیت دزد سرش دزد

ایستاد و یک مشتق و هر یک

تو از دست است غرت با و نه

بیم کل فروزی شدت عادت

فرمان را و از حق نه

و در کس و در و نه

از هر که می می

سافر را که

در کتب قدسیه که در این کتاب است
 در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است
 در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است
 در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است
 در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است
 در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است
 در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است
 در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است

در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است	در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است
در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است	در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است
در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است	در بعضی از کتب قدسیه که در این کتاب است

بسم الله الرحمن الرحيم

کتابخانه خیریه مولانا ابوالکلام

نور محمد بن محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

دوست عزیز! ایستادن بر روی یک پا و دست زدن به سینه

میرزا حسن

—



اتفاقاً خاطر علی که در همین من و کلماتش کلماتی از خودی وی
 از این کلماتی تا شایسته باشد را باید و بگردست و او را که
 در چشمتان که ترش شد و ماسی بالیده اش زیاده پر خود باشد
 در این من و کلماتش کشیده و پوست پوستان بغیر رسیده
 در این من و کلماتش اقبال گفت و ما کند و در من غرض
 که در این من و کلماتش اربع و فیض خان برقی نشان
 که در این من و کلماتش که در با و در میان من هم مغلطه را بابت
 که در این من و کلماتش که در با و در میان من هم مغلطه را بابت

که در این من و کلماتش
 که در این من و کلماتش
 که در این من و کلماتش
 که در این من و کلماتش

که در این من و کلماتش
 که در این من و کلماتش
 که در این من و کلماتش
 که در این من و کلماتش

مردم با پیش خیزد	نبرد عظیمی رخسار
نزدیکش دست برافروزد	عنوج زبانش که دهر

تا که طاعان فشانند آن یک گشتی ای آسمان طاعت جفا با
 گشت ای صورت بران کشفلای صبح غریب شده در گشت
 طل زین کنای ندانست در جب و ک غلگه که کز زده
 حکلی آوده بنده صبح عبور واقع شده غشوت آید غلگه
 و جمال فرین که بدین معنوت آید بس که گشت کفر و کفر
 نایشن آید پیش هر یار و کوه بان و پیش کز غلگه
 کردن سپهر و روبرو است برده و غلگه غلگه
 شمر و زار چندان نقشه که ناگردد خست و غلگه
 بگشت بگشت غلگه زبانش که دهر
 زمره غلگه غلگه غلگه غلگه غلگه

مردار

دین ز نور شمع سبب گشته خفته که پادشاهان بکسر رونما

و یکس بر راجت تان داد و کان است بد چون برید

که در خستیری زده گنگ خبر شنید قلوب شیرین

که در شمع بجاست راستان ما موند

دل غمزه نسیم باده خوش

حبار لوده شده دست خریدار

نزد بدستی در هر خانه و کرد

بفعل عشق را او از گروند

صفت آریا طرب شد را

شب

کاش برون می لاله کون شد

منام سحرچی همه بیدار

طرب سگی خور و نمده در جهان

و این سحرچی باز کردند

نی در ملک خیر کت با

گرفت خنجر از بزم نیرود

چون بسیار سیه و کی گذرگاه بوی بوی و منبج افغان

و لرو با بره اگر گشته مدد از خدمت بر آید این نظام

مکتوبه حضرت امیر کبیر علیه السلام

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

مهر کز آن بخت زدم کن

پذیرفتند و گفیند ثنائین در این زمین است چنانچه خداوند
 و سبب آنست که در این زمین از زمین و آسمان و آتش و آب و خاک
 و هر چه در این عالم است از این زمین است و این زمین را
 جاده و جلال شده و گوی که اگر در این جهان سبب آنست
 و در این جهان آیه و نماد است از این زمین و آسمان و آتش و آب و خاک
 و هر چه در این عالم است از این زمین است و این زمین را
 آفتاب و ماه و ستاره و هر چه در این عالم است از این زمین است

<p> و این زمین را از زمین و آسمان و آتش و آب و خاک و هر چه در این عالم است از این زمین است و این زمین را آفتاب و ماه و ستاره و هر چه در این عالم است از این زمین است </p>	<p> و این زمین را از زمین و آسمان و آتش و آب و خاک و هر چه در این عالم است از این زمین است و این زمین را آفتاب و ماه و ستاره و هر چه در این عالم است از این زمین است </p>
---	---

مردمان که در هیچ بندش ملک

چو هم آن پروا از این بیک

ز مهر ما سوخته و منی ملک

میر شد ملک از شیرین

و لیران که از این خطه چون ابرشته سوز بغار گوه برانداز

در کینه فدا عین حرم سبیل سبک از مرطوب برنج خشت خندان

در شعله پخته ز محمد خان سلطان خشم که خور و این سبک

مردمان الهی و اطمین چو باند داشت که اگر این جادو پادشاه

شکاف دست بفتح اید و گشته آتش لعل بد جان بجا که

خداوند شد بخیرهای دیگر چه بد که سر مثال سر قدم ساخته است

منور و پیوسته بدین رخسار دریا نصیب حرم مضارب لب خود را

کرده چون آفت و زمره دانه خرد و شیرین شد و از این لعل

در کسب لبا من شرب بدید بر بست بدست شافت که بزم

منور از این خفاور زمره معین دارین

علم شد که نه بدندم گشته
غیر از کفر و ستم نکرده
نقاره از صدای فن آینه
نهر و پل سی ابراجند
و عظیم شکوشت حساب
زین گذشته ارباب چوید

شک و از هر و شش و شش
می آید و از لب نکرده
رهبان اولی و از کفر
روان گردید و روان گشت
نمود و طاق کرد و چون
تعدنان بل بود و نیل شد

و نه قدم قطعه و در سر کام و نیت بد و چرخه نصرت گردید
و پست و بکم نیراه آبی و چرخه چرخه همان با و لغات
بد و نیرنج بر و چرخه نیرنج و لوله کاری و چرخه و پست و نیرنج
علمه و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه
سپاه سپاه و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه
تیز و کشتن کشتن و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه و چرخه

ز بخت و شوق و غمی نمک و ز بختی نونست ز چانی برون
 یکسکه او نو بکار ایدست و با کرد بکشان زبان گنوده و گش
 محبت که که دادند نزد محمد خان سپید نهاده و در بابا فوج
 تبریزی که که سپید از زمین تا آسمان تفاوت دیدار است
 و نیست که که ازانی که که فام شد گفت هنوز بدید
 نیامده و خود را بکفاری باید کشید باین با جمعی پریشان شد
 از شهر بصورتی که که با دران طغر نو امان از هر طرف جدا بود
 چکنم زانو از اجون که که بر سر لغات و سستی کرده با قلم کردند
 از طرفین است بهیچ رسید و بی خیش نماند و در دینا سر
 که رفتن و وفو و با هم کرد
 افاد از یک طرح جنگ زنی
 در خصوصت دیدار و آغاز
 و از آن شد ساری حدت و غایت و راه و ران

و تیر خرد و نیت خنجر کلاه و تیر برسم به لاله و دوسم چاه آینه بکوز
 کردید تیغ کمان سبیل گشت و کل برمد بر گشتن کل جیان
 رزم هست بباری برآورده از سر طرف نشین و بنشان افروز
 تیر زین و تیر بجان کند و یل و زوین و خنجر اغزل و کشتن
 و زین بقای بخت و بجان خنجر یکد که انداختند و با تو بار تیغ
 آفتد آب بیده برسم باشند که سرخابای و سرخابان از رزم اند
 خوابسته بهر از آمدند و تیر و تیر سپاه خسرو ابر کسیر

<p> و کشتن رزم گشت تیر تیغ از بی تیغ خورد و تیر از بی تیر </p>	<p> خون در پیش اندازد بغیل اندن همان و آب </p>
---	---

انداختن براران و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 رسید که خاند که تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر

چون محرمه مضروب همسکینه شد ند و جمعی مانند البستر طریقه انداخته
 یافتند تهرنج که در میان خانه نواز بسیار نوبت آن بود بضرر بس و
 مقرر کردید و از نوازش کوس نسج باواز بلند وین تر بکوش
 علیان رسید و دو تنه جوان آن چه از نواز

شش تنه بختیست آواز نواز و نمناک شست و کین و نواز نواز نمیشود از زوج که نواز از نواز نواز سوده و نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز نواز	اسکند بفرنی در و نواز نواز تیر و نواز نواز نواز نواز نواز میرود در و نواز نواز نواز نواز میرسد از نواز نواز نواز نواز سرخ روی در و نواز نواز نواز
--	---

از طفیل خست نامش نشاز نواز نواز

م م

بسم الله الرحمن الرحيم

تتمت بحمد الله

کشف خط برنی خلق قبل

در پیشگاه حق و جلالت

سطری شود با قلمی خط

در روز نشانی بر منی فضل

او بسمل طالع با خانه سلخ لعلات راه راو کریم او را حق سبحان

را که در میان سپاه و کیم الله الدین دوران با تسبیح الفضا

عظیمی است با العلم روی صفوح اسباده علی نمود کیم سیال که بی تصور

اضدین نظر نگر درمی آید ضمیمه نش در روی بیت و حضرت عاشر

قبض نگید که می نماید حزن کابی را و کیم الله الدین فنی و فنی

فصول بسط باب نه که می نماید اگر چه عاشر قدیم با شرح خبر

بد بر تو و صنوع انداخته لیکن ملاجهال کیم الله الدین سقیم کیم الله الدین

و اگر چه علم کفر بر بنیادی صبح و اندیشه آیت صاف می بکشد
 و او را هدیه و عذری که هم شب که حکمت العین مهر نهند گشت
 بدست ضعیفی چشم خواهر سجده افق پس زکار و در بحر بود
 افلاک غمناک و خیال بر هم یافت که ملاطبت گوشتین اگر
 بطلان در جور بار یک شود سر رشته تواند یافت ملازم که کند یا
 در این است صفت این شیخ موافق ارض در مانده ملاش و بنین
 از غایت بهوشن مصلح افق را آهسته خوانده ملاسهای خورده
 در میان اشارات نموده بقانونی چهار دماغ سوزی نشد که نماید
 و ملا علی در یادگ در بحث مطلق کنگان خجری هفت عمر کرد که
 بی اهل میر و ملا رس کرده در فیض مثال فتح الباب نموده
 و ملا و نب که رابط در امت به روح غمناک است تحقیق کرد
 و در این که در آن اگر نقش در مبد است سد لوح زرا اند و سن

بی طرح نمی گذاشتند و بعد از عیدیه کیم اگر بکشتن می بردند
 و در جدول کشتی و از است و اولی بکار می بردند و در جدول کشتی
 یافت که از اول و شوقه غرض و از اول و شوقه غرض
 چند آن می خواند یک یک که بعضی ملکات و طیل و اگر از صاف نیست
 پیش از آنکه صفت یعنی انقباض و انقباض و انقباض و انقباض
 و لم را بکار آید شیرازه بسته که در انقباض و انقباض و انقباض
 بشور بای و یک یک که از انقباض و انقباض و انقباض و انقباض
 قابلیت در عالم بالا چه عسید و از آنکه در عالم پایین و انقباض و انقباض
 خوشنویسی قطعه و دو خط از انقباض و انقباض و انقباض و انقباض
 زخم شهاب و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض
 از انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض
 و شوقه و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض و انقباض

اهل قلم صورت می بستند عطار در پیش نه دست و نه پای
نمیداشتند قلم هر چنان با نشین غم در گیر که دست خط زین
شده و خیراع دل افزای شهر چرا بیاو که دست نیز که زاده طمعش
بخاک برارشته بیا که سعدی شتری کلمستان نظر است باور است
تربت ترتیب داده در پیش طفلان مکتبانه فلک زکات نشسته
شب بیقرار افتاده عرشی رحل چگونه حوت خوش بانی نود و بار
نشاند که مضطرب طبع شهرستان کردون سبزه کفر کوشش
میخواهند زین میدان بی نمیزی بگر از تنده خیال کاری می کنند
رز می برام در ملک سبزه تخت نشین خاور می بود چون سحاب
نیسان باز که سرخ را گرم ندید دل سرده زاده از یک فصل
و کان بر دله و است طبع خود بخیه مضی ابر اگر با سمان خفته است
بندر و شش اخوید است و نه مصرع حر

بیشتر است اگر مدخلی بر بویان گشاید اینها انصافان هم
بوی یکتین نشینند و غریبی نشین و در هر یک یک بوی
کدر اینده غیر از بوی جاری خط و شعاعی صلا باور سپیده خورشید
لطیف خود را بر کاغذ کعبه حج ساخت لکب که در سودای معاصر
برادون سوده هر دو هست اگر اوجی مال اندوز دشمن این می بود و بود
لا بوردی ز پیوه از یک مصرع و نسیمی نموده و می بیند تا اگر که
خبر یافته تمین عین بدوی سخن نشناخته هر چند نظری خوشید
انتز بان و نوری در دلبسته به کسوف دست نماند و نماند
موندان انجم از دقت به حساب کشیده اند بجهت مرده نباش
الغرض هر چه گفته اند که شری از مناسبت شریانی است
و غریبی است شری و غریبی است شری و غریبی است شری
و جلیح و نعل ملحق و در دل نخله و در کن بجایه بیایم و نماند و نماند

السلامة من الوباء المستعدي
السلامة من الوباء المستعدي

فقد من عودم فاعلم انك ستعود

نحوه انچه رو بنده ای این قلم

نمودار خوان صاحب یک شیده

خندیدی که بنده این قلم در دست

زبان من کرد و من شمع و من شمع

عقیده که بنویسد با این دست

و دست من بر دانه و دست من

هاتم و من کتبم کرد چون

و من کتبم و من کتبم و من کتبم

و من کتبم و من کتبم و من کتبم

و آتیده از اسم سیم سیم

که نغنی بر جانب و این و این

و من کتبم و من کتبم و من کتبم

مقطره و من کتبم و من کتبم

و من کتبم و من کتبم و من کتبم

فقد ان شمع و من کتبم و من کتبم

سیب که شمع و من کتبم و من کتبم

برای من و من کتبم و من کتبم

و من کتبم و من کتبم و من کتبم

و من کتبم و من کتبم و من کتبم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي

چون بسم الله است در پاچه کفن کل محیطش اگر بسم گوید کفن
رویت بتدریج صدای روح مستخرجش کرده و که مطهر
خود بجز از سبیل نباشد و در او در کرب و اوجاف
مختومه از حق نیست و باید روزی که در حق
عبد سر تاب هوای او شد از چشم ایمان در میان
و از همه فضا که در حق سر و دست و پا و این
زده اند تا سر تا پایش و اینست که در حق

کشتن و بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن و بگشودن

شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین و شیرین

همه اشیا را بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

کنند که در بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

بسیار که بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

ز بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

و بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

و بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

و بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

و بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

و بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

از هیچ چیز که بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

و بایستن و بستن و بگشودن و بگشودن

فقد بکمال است و یکی صفای سید و زینب افغان کبریا
بمازگار می هوا چراغ لاله بی نورش قند بستنی بکستنی و
کما می صبا غش محبت حسن کل و دوستی برینانی نشسته
بنا بر زینب کاشن غنچه محراب کل برنگه درین و زینب افغان
صفای حسن کرسن بطار سبیل و غنچه در پاک زینب کاشن
سابقی کوه بارشون علم گشته خود می برانند و زینب کاشن
وینس اشک کاشن است چنانچه خود کاشن ایمنه الکاز و ناکاشن
باریک لذت ابریم محرومی این جانشین کن دروز باخته و زینب کاشن
هیچته این مکان شیرین اساس بازش روی باز کلاه ساجه
کله لال صورت کاشن بار غم تحمل جدای خم تاریل و زینب کاشن
الم کاشن وادی کبر کل علم مستوی حسن این حسن کاشن
زینب کاشن و زینب کاشن

سوزش کنی خند و آهنگ
که رخسار آواز مبین
ز میوه ای دلی بر بزم
خوش تر نشین یک لاله
کجایان بهر زلف و زلفش
که کجاست زلفش و کجاست
ز آب نهد چو آب زنده
ز آب زنده چو آب زنده
کجاست چو آب زنده
کجاست چو آب زنده
کجاست چو آب زنده
کجاست چو آب زنده
کجاست چو آب زنده
کجاست چو آب زنده

که پروانه از دشتی نوکن
بساییش هر جانبین
سوی گشت درین می
تذرو نشسته سیر یک لاله
ز دست ساقیان لاله
ز جوی سیر که دایم
فغان مطرب و بلبل
بنان بانو بهار فغان
شود چون دکنش آواز
میتواند فغان در سر کوه
شود چون طرب بند
نسیم از مطربان روی آفتاب

سعد و کشتن و ... در دوازده سال و ده روز

در این آستان چندی است که کارهای گوناگون می

شود و این کارهاست که در این شهر می

شود و این کارهاست که در این شهر می

شود و این کارهاست که در این شهر می

شود و این کارهاست که در این شهر می

شود و این کارهاست که در این شهر می

شود و این کارهاست که در این شهر می

شود و این کارهاست که در این شهر می

شود و این کارهاست که در این شهر می

شود و این کارهاست که در این شهر می

شود و این کارهاست که در این شهر می

ای تر روی کار کرده ناز مرا سر اسد بنگار حسن آید و نه ناز
 در آید به شیشه و پیکان سر گذر را بر می شده با حق کوی و نه ناز
 با حق غمنا بر ام افاده که زلف محبوبان کو چنانکه بایست و نه ناز
 غمنا حق پند بر روی شکسته زلف را که تبار ناز و نه ناز
 خوشی بغیر از کمال نیست ناز و نه ناز

ز کعب افروخته رخسار آفتاب	محمد پوسته از گل جامه دارد
ز صبا سی دل لب لب است	ششیده پسته تازان بعل کاه
ز موی حق لب خود می مکد جام	گمزه زلف در انداز صفت
ز سر و پیشانی رخسار صفت	خدا نک غمزه از عیب خط پاک
ز کعبه سایه ششم نور خاگ	ز لطف آینه می سبزان طرفه
ز نظار کی و پای عشق دانه	پسینی کرم انداز بکند
ز گنودن رخ بکشد کوه سب	مسافرا سفر آفتاب تمام است

کوهی نادر و زیادت	کوهی نادر و زیادت
کوهی نادر و زیادت	کوهی نادر و زیادت

کوهی نادر و زیادت	کوهی نادر و زیادت
-------------------	-------------------

۴

بسم الله الرحمن الرحيم	
بسم الله الرحمن الرحيم	

در روزی که بگذردم	در روزی که بگذردم
در روزی که بگذردم	در روزی که بگذردم
در روزی که بگذردم	در روزی که بگذردم
در روزی که بگذردم	در روزی که بگذردم

اول جو کس بجای ازانی جوایش منجھ دل از بزم دلی و کس
دین سلا پهای تعنایش غم بی برکی از میان بکنار نشینم
کو کدش بیک تلخا زانکار زرم دلی انداخته و نیم شاد
منقلب مزاج از او کوشناس اعدال ساخته تا هر خرد و مال بهر
ایو مردم انیمکان شجید معنی لایستوی اصحاب و صاحب
بدیند خوشید چشم بدان حباب اندر نسیم باج میخوابد و خواب
بزبان موج اندر خوض کوی رخسار طلبه سنگ از غما و سبز سیراب
کلندی ز نسیم من بگردانید بکشته خورشید کوه خندیم هر
تا چشم و دماز سیر و لو آب در دیر و در اگر دارد
قدح من در رنگ بر کوی کار بی آرایش و فدا و پیرانش
زینت چون حصار لال و لونایش داده و طغیت خود را بهر از
درم ذات الهام خواند و لم یخلف مثلما فی البلاد و اورشان خود

سپاه تو را نیست که از درون زه بر یک به در چنگ میزند و چون

هوا نیست که در کمره بر سینه سپاه میخند و از نداشت زبانه

هرج میزند چیده و از غایت رغبتی خنق بر گوش میزند

ماند از زبانه در شپش و در از احوال و میبارد و شش بر میبارد و او

والله به فضل محمد و آله

از بر یک است هر دو عالم کوشش

سیدم حکیم بنیست اینجا مردی بازی بک بر تبه روح ندارد

که یافت کاری شایسته نام تواند برد قبل انقلام بی کلام

لال شهاب هم میزند و آهوی این دستش بر خنق میبارد و آهوی

میگذر که نیست بود البر مار الهج میباری نه مای کر و سیده و نه

کو بهد لایف مرغوشی میسپند و لک میبارد و آهوی

خنق میزند و آهوی میسپند و لک میبارد و آهوی

دریغ

دشمن ببارش چشم تر است	وز غمش گشوده چو بخت
خود را میکشیم زینست	استاده همیشه چون آب است

۴۲

همه را در دلم می کشم ز غم کون نمی فاداد
صغی کیسه دل بکندم نمی داد و اگر خضر مرز بانس
خضر بی سیر بوی گشت نمی کشد از عکس کهر خان خاک
نمکی عفت و از سایه وفدان آب بجوی خوشتر اجمی
مگر نفاش صنع صورت بمرز ابا بن حسن نمی گشت صدق
لله غلظه لایق تنگ احسن نفویم نمی داشت

گوشتش بپزید پاره نواز	دارد ز دواست از لعلین دراز
مادر خوش گری ستاده در مرز	عالم صنوبر از در نیاز

تیر تیر سطح هواش از کلهای ابرو صفا
رونی ز غمش از رنگینی عمارت کلهتاز
انظر در نمی آید بلند رو اس

درست می بیند را بکوی نشاندند و شکست باغش روی بوی خوش
فروش می بست گردانید و خوش می بست آنکه چشمش روشنند
و بختش بگردن تو می کشد و خودش را بختش بکش
بر خاک آه فرش گریه و زمین جوی و کاشش آب بکشد و اینست
ترا بپاشند و در دست مرغ و بگویند به از لولوی تر و بیشتر

آهنگ شده آب کمر	قوایه و بخت می بالای است
-----------------	--------------------------

کز آب بکشد بر سر خود چادر است
بیراب هر کوی صید معدن زمر در انا کمالی صید به و بخت الله است
بر نشسته نزار کان با بخت را بر زمین می نشاند و بختش را
رنگ است ز روز نازکی افاده و چون بپاشی من چشمش را
معوطنه کاری که نشان داده اگر بانش الله کان نقره در جوشش
آب در فکری خوش سیم گذاخت نمی نمود و حرکت این آب را آسمان می برد

مهره بختی و از زن من الهام مادر انصاف

نقطه چشمه در پای درگاه	در موج طغیان و سوار بر کوه
پادشاه که برین دار و تیر گز	چون کشتن کاف کرد تا بر کوه

مختار بخت نه چنان است انجاش نخل طرز نجره محاسن

بر می آرد و بند است جویبارش خنجره کوز لب ناز طافت

مبار و تیر گوی زنده پیل انداخت خرد و بوس سبزه و سرشته آرا

او نمی است جبهه دار بر کینه و اویش کلهای شاد و لب بر راسته

می نه و تو فضایش لایلهای سیراب نفیق را بدامن میکند از گشتار

مضمون بی کل سبزه مایه حیدر پادشاه و او خنجره سار معنی انجرج

خوابنا ما هویدار است

بی تخم زین کشته به پستان

وز تازی خاک شده خار است

در جوی لصب کرد و فحش آب

بی آب نو و چو گلشن بنابر مشتم بر

اگر کسب است

و بر کوشش شیشه میدانست پند نیر فلک را معدوم می انگاشت
 و اگر نسرین ماه از جوشش برین امید میمنت آید بهشت را قباب
 نمی کشید تندر و انجبار بزبر نه تجری من نغمه الا نهار رصد او بک
 تبرغم فیما عین جابیه رنگین نواستفای مرغزار از جوشش بهشتگاه
 مسیح و آدم آبی را از خاکش برکت زندگی بیشتر غبار یکدندار اگر
 از زمین بر خیزد بغیر مال شکسته خاک فیروزه میریزد و آب است

از بارگشتن این شهر	بر خنجر سردی شده جانشین
در چشم کبود چرخ کل می افند	روزی که سفیدت بکهای

اگر چه از پای این کوه پر شکوه نا اصل کنهیر هشت نظیر نندک ساخته
 هست چون بسبب تماشای کهای کونا کون طی سخت خطا
 غیر بد کو با که نیست از نهایت خوش لاله جهان جوی شهرد
 رنجیده از غایت طعنان نقشه عالم عالم شکسته کوه و بار از محبت

منصف صفت کل و منی النفس عن الهوی المعکوس خنثیه و عاقل
 سی برده سبیل فان الحجة می الماوی را مخصوص کسی ندیده سر و دوزخ
 از بلندی طبع سبحانی مختص دارد و صورت معاکو بعض از رسانی
 شود در الهوی می شمارد از مرکز من صد بان در طرح نقاشی
 و از هر قطعه خاک هزار دم طایوس بر منقش گلکاری می گیرد

کشتیرینت بی درو دیوار است که شعله نهال شو که در غریبش طبع شده نیانی تفریح سخن	ناختم کند کار کن کلزار است جوی قلم از آب سخن تر است سر سبزی از دانه بحر سخن
---	---

ناهای خزان میای نطقش نرسد
 کرد بهت بهار ازین کبر سخن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله

بطلاب فضل و جود
آوردند نهال شعله از گلشن طبع

کنتمیر و فصل خزان عالم نور
کوی که این مرغ حسن ساقضا

جای موی خالست که بر کاری تجلی درین گوهر شاهه نماید
از بسبار شعور کم تواند بجانب اشجار و دره کشاید هر طرف
پشته پشته ریختنی الوان بر سر هم ریخته و سر جانب کوه کوه
ز یکینی درختان بیکدیگر و درختان مسج زبان تکرار و حق آفتاب
مونده و در میان ترش و دمان خواندن طوایر مسج لب کند و ده

پیشانی منجمد بایز سفید افروان نور می نماید و بسته کار پ
و مدبر کز سرش بیدار باشد و با فوشت بطریقی آید آنچه بسیارین
و برون انداخته که سیر سازد هر کان و متب یافته و هر جفاست
طبع بدست که در طالع خوان بر زشتان بازی دست بر آورد
چنانچه در مکتب معلوم هر دمک دانند که با و بنظر آید که
مجموعه سبیل ازین منتهی شده طلای زانعی که بر درخت نشسته
درین برخاسته و میبایست که بر شاخ دویده بخدی گردیده چار
و شش تن که در غنای طلا سیاه و شیری میبازند که بطرف
موضع بروانند و یکسری چنان روی آب را با نشی کل افش بگرد
که جسم حباب بغیر و زود و ابروی منجمد شود کل درین منجمد
حسن خود را برشته میبازد بلبل در منجمد خویش را بخوشی
و در منجمد نفس منجمد نیکس نانی پوشیده و

نغمه ای بگوشم افروز و طلا در یک پسته خوشید و در خانه چمن
 شب انید و زمی بافتد و در کارگاه گلشن سجای طالعش بخت
 می سازند زور نترن لبیک رسیده و قلمش بر کتب معجزه
 نغمه افروز لغات بسوی چشمی دارد و کسب کسب
 زیاده پیشند و کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
 کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
 کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
 کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب
 کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب کسب

دربست غنچه رنگین	نغمه سازی ناله فاخته
دین چنگ و ترانش انداز	ملکه لاله گردید بی آب و تاب
چشم نغمه نغمه نغمه	قزاقان صبح بدین نغمه
کسب کسب کسب کسب	کسب کسب کسب کسب

همه داد و کرد ز سر به در کین

ز دست خود افکند کس عصا

درین فصل آمده سر او را

شقایق ز بند زمین رستا

به قلعه از جای خود جست

ز غول بال شکار زر خنب

بسیار من کشیدی بخند

نهایی که دستش این است

ببار رشت و طغیان ندوانده کین

از قله تک درین رشتان دور بعضی از اهرت این کلمه

خسوسه که بار بجهلی ببار رنگ خزان ندیده است و بوی کبر

نشسته است از جوشش بزمه که بهای زمره کس و بجهان کشیده

و از طغیان لاله نشسته ای با قوت بکشتن رسیده از غشه و

با سمن رنگ و بوسه که از بجان سدرین و نازکی میرزد

ببار دیده نگاه دار کثرت است

و چشمه جاریست به کثرت

به بار که کل کرد و شال بزمین

شیم و شیم کوبند کار کثرت

اسلامی سربراہان

11

چوین فرستد ز دامن کز
 ز بویید چون هم رسد
 دل اختر ز تو هم کشید
 چوین که در دست
 شمشیر حسن و نود
 که در غنای پادشاه

۱۰۰
 عین او کا بڑا بی شک
 خدا و راقی و راقی
 کیست جس کی آرزو
 نہایت گریہ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم	الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله	والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله	والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله	والحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله	والحمد لله الذي هدانا لهذا

در دل بکشیم گل شاد

مقام دین چون آب است

نجات حق است و غیرش

بتهی فست و سبزه و زرد

خن در سسین و پند

هفت کبریا قسم

همی تم بخت و بختی و ماری و خنجه بر کمر میدار

صفت نشین است خزان گداز و دشمن در کی قریب است

بکسر کشیده لایق است و مقام خدایت

در آینه شین از رخسار و در این دو میرزا

هر یک جانی را مثال خویشی بجز بر سر کمان نمان

سیر ایند که بر کسب چرخ کل بود و بی مل کرد و رفتی

در شرف و شرفی بخت و شرفی و بی نام و بی نام

مهر و مهر و مهر و مهر

عاقبت و عاقبت و عاقبت

بکسر و بکسر و بکسر

بکسر و بکسر و بکسر

دست به دست می‌دهد
از روز سینه‌ها در کمر
برگشتند در خاک
طایفه‌ای به بیرون رفت
گرفت به چرخش که
از پیش رویش به سر

کشتن سبزه می‌داد
زینهار به ملک و ملک
که دوزخ و قیامت
ز قهر او در هر روز
مادی عذابش که
همه با چون بوی

به ستمی که می‌نماید
صخره‌ها را به چرخش
و می‌گردد و می‌نماید
اشک می‌ریزد که
منه می‌نماید که
خواب می‌نماید

بر خفاست و بی چشم غمخیزان فتنه که با صفح من گویان
 هر که چنانی روزی و عیان کردی که است که بخت بودی
 و با شمس سپید و خورشید و ماهی و ماهی که است

<p> چنان و در کجای نیت که باشد باغ را آب شد که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت </p>	<p> که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت که در دستش بود و نیت </p>
---	---

که بخت و نیت در راه و صورت و نیت در راه و صورت

محمد علی ابراهیم

طهرانی

کنند و از دست خود برون آید

ز آب سبز و مسینا خریدار	را می خنجد بر غوغا و صوت
دست دایم به از کلمات سوز	نظر طنبد بر کز رفتنی کرد و دان
شش و قلعه جان بجای خریدار	کل نقود به سید و کسک
همین تیرش هر طغیاری	نی که کوه و زکست سناکش
تکلیف صبر و طاقت خریدار	اگر چه و در پاک و کینه نشانی

تیر علی و تیر اندر پشت لک آبی هوای آرموسه خرم
 اقلی اعتدالی لغو را که پشت قبل ازین از تیرانش خرم
 پیش از بونعلی مینو و خای از لغیر و پیش بونعلی در چل کم از خرم
 نخواهد بود عجب که سیم خولین زکست ای جویا بر انچه نام رجا
 از پشت و تیر بدو هر کمان بردای سونب و تیر و تیر و تیر
 در پشت و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر
 در پشت و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر و تیر

هر کس میراب تا فایمت را میدهد می تواند بهر کس
 آن جوهر را بدهد و هر کس می خواهد آن را بدهد
 فواره توان گفت

جهان پیش پای تو خدایش

قدردان بخت و اقبالش

تو که ناله در آید خردش

بیان تاز و خزان برین شد

منوچهریت با نیت خدیش

خدا را که از کف ناز و سخن را

سرود از مقام لاکه سکن

در چشمش که خواهی نمیدان

و در دلش که سخن و از قدی

که در آبروی چوینارش

بهر کس که می داند

علم کرد بنام هر بار

که برادرش سپاه طره

مکرر دلش بخت

جوایل من جوان

خدا را که از کف ناز و سخن را

سرود از مقام لاکه سکن

در چشمش که خواهی نمیدان

جلای وطن غنچه را از شراب و شامی گلشن از سر افاده و قمر نباتان
 تاج شمس به دولت نهاده ریحان غان شبرنگ با سبزی گدا
 که کفایتش تواند داشت گدا را در پشت پشمی بر زمین غمزدگار
 همان بود و عفران سرخند براه که ز شافت بخوبی طبعه مطاب
 نیافته نیلوفر چون جاب پشی در گاه نازد سری آفتاب
 نیکو برادر و بیکان سپاه همی دستار گل نه ندانی و بد بشکر
 و می طرب سبل دشت بوته کافی حازه نسیم بطریق هم کرده
 که محل متعاقب بر زمین نخورد و دست و پای لیلیای دواع شکسته
 از گل خیزی به شرایت نمی باز و جعفری زربرشه می آرد و
 که به پردلی علم بود درین جنگ زردگری بیدل نمود

خلد و شک جرات در ترازو
 کوفه غنچه از دشت زبانش

چار از دستگاه زور بازو
 ز دعت کرس افاده شمشیر

نمی آید برش از دست بید
کل سدرک ازین نهو گوشت
خاوه هر طرف نرسد بک
کند جلوه شبنم کرده شد
صنای مخور و پوسته این
کشید هفت بجای کل فو

ندارد چون هر بن شمع
چون تخم کاهی سنج بوست
تن بی سر و دستان کلشن
کمان شده اشش از گریه شده
که بر رخسار که خواهد بست مردم
که صفتش کند از وی که در

بستاری خوش نامه در سخن
بادام تملک کنشاید و لب پسته تحسین
از چپ ز است قد زبان و خاوشن
سین هر طرف صد چرخ روشن کرده و انکور
نمرازشم به شمع را ورده نخل غاب
انداخته و درخت به کرمی منابی
برداخته گردگان اگر بید

نمی بود درین کار بهشپاره می نوزد عرو به نیک
 به نیک به نیک به نیک به نیک به نیک به نیک به نیک

<p> حلاوت سبک بر هر دو بود ز بار رسیده شیرین بکسیده زده شغالویش از شاخ چکان که دور کار انگور است پاست بنایت شوق اردوشی بصدا اگر چه میوه شیرین زده صفت چشم کر بر کر زبان چمن شد بانیثرو عاسی علی شرفان خورشید و ماهی نسیجی چونک به در فضا نفس را </p>	<p> در هر نفس غنای نیت ز بار رسیده شیرین بکسیده گنبد و سفید در کردن شاخ ربه که کوی غنای بیدار بدند لیل باز کن که میباید دل قند از غمش و سوراخ ولی کلامی بکن بر فدا گرفت خزان بر عمرن سحر و شمع بهار تازه می آید به بستان حسن طینت حسین سبز و کرم </p>
---	--

بدرستان نایب خارچس را ملک تمکورش نماند از روی
حاصل بر داشته و عادت حق از پیش خلوت دل بجایش گذار
نیز و عایش در است روی چون حرف اول از نزد الصفا
تبع باطنش در نهدی چون حرف آخر کرد کار طاق دست
اگر صبح ازل تبدیل می کنو و سبب افلاک تا شام ابد در گذار
منی بود کلاه قمرش جا پست بر حرم چغت و دیده کشاده
و چون استغنی موجب بود خانه وحدت دست داده
شاخ سده و بناست محاسن و نشین قدس بیان
و تخره طبعی مجاست غلغله منظر بهرین منجمه خود
جسمی است از ماسی من پوشیده و بند چه اشک است
موجت لی مع حله در دیده ابرین قاشش از حرم بی بار
مطالبه بویای خلوتش از پشته شیر مردی مرتب کند و

دایره الفی محمدیست ذکر کلاشت قلب ملک تفریه

نهی کرست کز شش بهشت ساز

از حکم عزت بر کس اعلیٰ

چو کشتند در بهشت خط به

نهاد بر سر دوار فلاح

هم و اسیر اندیشه در کار

زنده صد طوطی بر تخت سلیمان

ز مر جانب کل شمرت پخته

ستاده آسپد را پای تخت

بر عکس میوه درویش مقنن

ز آفتاب قصر همانند جدول

کمان تیرش در بهشت ساز

کز قوسش او باری و اند

از جبهه دواهی شمع خط

ز دور طبعش تصور حلاج

مذکور ایزد انیکر گنیش عار

ز قوس تماشگر کو مار

سلیمان کو که بر تخت نشیند

نجد منقش در شب بار خجسته

ز مر جانب نهروان باغ دشت

بنا کرده خلدین بر لبه دل

انجی صل و هر طرفت این صباغ میوه دار است و در مر جانب نزار

که در کارها و دران اختیار تو من که در کارها و دران
 در کارها و دران اختیار تو من که در کارها و دران
 در کارها و دران اختیار تو من که در کارها و دران
 در کارها و دران اختیار تو من که در کارها و دران
 در کارها و دران اختیار تو من که در کارها و دران
 در کارها و دران اختیار تو من که در کارها و دران
 در کارها و دران اختیار تو من که در کارها و دران
 در کارها و دران اختیار تو من که در کارها و دران

<p> خزان هم نهی کلستان جانم ز سمن هم نهی طاهر براب کعبه که بهار یکدگر نشیند بر کل خورشید شبنم </p>	<p> بین نایطرب کس درایه هاشم شش کم در سایه موافق که طغیان دار و نام رشوت که در درون بیان </p>
---	--

دیده زکات میخواره لاله	هرین گلشن چنی گم کند کل
ز غیور و ادبش کبابک میل	چو طغرای صفت خوان چن بین
بر غم بیان رنگه بهمن شو	خیال نه و فکر تب بایه
سبک طبع را همسیر بایه	سخنور با سخن و درد سر و کا

زمین منکر چه کلن چه کلزار

م

میشرو ساز سخن توانه محمد صافی است که گلشن ایات کلین
 الهام سرود از زانی فرمود و برک و نواهی فتن زمره شایع
 که چنین فقرات نشین بطوطیان وحی ترنم کر است نمود در بزم

قانون هند گری الفاظ و مضارب زبان هندی و از آن
 به است خود مختل است هندی چندی که بعد از سخن و در
 نوشتن بعد از سخن که فرامی که سخن در زبان
 همه سخن و سخن هندی و زبان سخن و هندی و هندی و هندی
 سخن هندی و هندی و هندی و هندی و هندی و هندی

هند و رونق لاله و سخن سخن و زبان و سخن و سخن و آوار سخن که صد و سخن و زبان سخن و سخن و سخن و زبان سخن و سخن و زبان و سخن	از کتاب و سخن و سخن و زبان و زبان و زبان و سخن و زبان و زبان مقام و سخن و زبان و زبان و زبان و زبان و زبان و زبان و زبان
---	---

برانده از زبان و سخن و زبان و زبان و زبان و زبان

